



**جنبش سندیکای اسپانیا
و کمیسیون‌های کارگری
کاماچو
مترجم: هدایت سلطان زاده**

جنبش سندیکایی اسپانیا و کمیسیون‌های کارگری

کاماچو

مترجم: هدایت سلطان زاده

یادداشت‌های زندان – جنبش سندیکایی اسپانیا و کمیسیون‌های کارگری

پیش درآمد: انتشار "نوشته‌های زندان" به زبان Ebro، به مقدمه‌ی کوتاهی در مورد چگونگی و علت این "سخنرانی‌ها" نیاز دارد. در مارس ۱۹۶۷ زندانیان سیاسی زندان کارابانچل Carabanchel، با این که گرایشات گوناگونی داشتند، از من خواستند که نظرات خود را نسبت به جنبش سندیکایی کارگری به طور عام، و "کمیسیون‌های کارگری" به طور خاص تشریح کنم. در آن شرایط به انجام این کار فکر می‌کردم، چرا که کاملاً روشن بود که کمک به آموزش مبارزان یک جنبش سندیکایی-کارگری جدید که در نتیجه فعالیت مبارزاتی روزانه، از نظر تئوریک کمبودهایی جدی داشتند، ضرورتی مبرم دارد. هر سخنرانی با یک بحث و گفتگو توأم بود. از این گذشته، در تمام زندان‌هایی که من بودم (سوریا Soria، سگوی Segovie و کارابانچل) در سمینارها شرکت می‌کردم و فرصت آن‌را یافتم که صدها بار در باره جنبش سندیکایی-کارگری و اصول آن و نیز در باره "کمیسیون‌های کارگری" صحبت کنم. آن‌هایی که گذرشان به این زندان‌ها افتاده است، خود گواه آن بوده‌اند. ضرورتی ندارد تاکید کنم که همه کسانی که

در این گفتگوها یا محفل‌های مطالعاتی شرکت داشته‌اند، هر یک به نحوی در روشن کردن یا تعمیق این مفاهیم سهمی ادا کرده‌اند. عده زیادی از من خواسته‌اند که سخنرانی‌های مربوط به “تاریخ جنبش کارگری اسپانیا” را (من فقط بخشی از آن، یعنی حدود دویست صفحه را نوشته و از ۱۹۷۲ در پی انتشار آن بوده‌ام) منتشر کنم. لیکن کارلوس سائانز سانتاماریا Carlos Saenz Santamaria، که متن را تایپ کرده بود، از چنین عنوانی ناراضی بود و این فکر را در من به وجود آورد که عنوان “نوشته‌های زندان” را برای آن انتخاب کنم. در دو سال اخیر، خوان مارکوس مونیز زاپیکو، معروف به “خوانین” – رفیقی از محاکمات ۱۰۰۱ – سخنرانی دیگری کرده است که دنباله این بحث را تشکیل می‌دهد و می‌باید منتشر شود.

اگر این نوشته کوتاه، بتواند مفید واقع شود، بخشی از آن را در واقع باید مدیون کسانی دانست که نامشان را ذکر کردم.

مادرید، سیزدهم دسامبر ۱۹۷۵

• * * *

مقدمه: سندیکالیسم طبقه‌ی کارگر و جنبش سندیکایی کارگران

هدف اصلی این نوشته کوتاه، تعریف خطوط عمده هدایت‌گر و اصول بنیادی جنبش سندیکایی کارگری است. لیکن سخن از جنبش سندیکایی‌ای است که در تاریخی مشخص و در پراتیک اجتماعی معینی جای دارد. هم‌چنین لازم است که به ریشه‌های آن در تاریخ جنبش کارگری ما اشاره شود. از این رو، برای این که در چهارچوب موضوع مورد بحث سخن گوئیم، باید به سرعت از کنار حوادث تاریخی که آن‌ها همه در کتاب‌های متعدد مورد بررسی قرار گرفته است، به طور گذرا رد شده و بنا را بر ایجاز نهیم. به همین دلیل، از این که پاره‌ای از موضوعات به تفصیل مورد بحث قرار نگرفته و

یا فاقد وضوح و روشنی لازم است، پژوهش می‌خواهیم. باشد که تک‌تک افراد بنا به ابتکار خود، تکلمه‌های مقتضی را بر آن بیافزایند.

در تعریف یک طبقه‌ی اجتماعی، باید دو عنصر اساسی، یعنی نقش و جایگاه آن‌را در تولید و روابط تولیدی در نظر گرفت. هر طبقه‌ی اجتماعی، از مجموعه‌ای از انسان‌هایی تشکیل شده است که نقش مشابهی را در تولید ایفاء می‌کنند و در رابطه با دیگر انسان‌ها، در شرایط واحدی قرار دارند. این تعریف ناظر بر نحوه تفکر سیاسی، ایدئولوژیک یا مذهبی انسان‌ها نیست و آگاهی یا عدم آگاهی آنان را در تعلق به این یا آن طبقه اجتماعی در برنمی‌گیرد. بدیهی است که عناصر سیاسی، ایدئولوژیک یا مذهبی، اهمیت بسیار زیادی دارند، ولی اصولاً این عناصر، نمی‌توانند طبیعت طبقات را که جامعه به آن‌ها تقسیم گردیده است، تغییر دهند. این به آن معنا نیست که می‌توان به آن‌ها کم بها داد، و همان‌گونه که بعداً خواهیم دید و با توجه به اهمیتی که دارند، باید به عقاید سیاسی، ایدئولوژیک یا مذهبی متفاوت موجود در بطن جنبش کارگری احترام گذاشت. از نقطه نظر طبقاتی، اساساً کسی را می‌توان کارگر نامید که به دلیل محروم بودن از وسیله‌ی تولیدی نسبتاً مهم، ناگزیر می‌شود که نیروی کار خود را - چه یدی و چه فکری- در مقابل دست‌مزد، به سرمایه‌دار بفروشد. از این‌رو، بین دو طبقه‌ی اصلی جامعه، یعنی صاحبان وسایل تولید و مزدبگیران، یک ستیز و مبارزه دایمی جریان داشته و تضادها تا آن‌جا که منافع آنان با هم در تعارض قرار می‌گیرند، غیر قابل آشتی هستند. به عبارت دقیق‌تر، می‌خواهیم در این‌جا اصولی را تعریف کنیم که در تاریخ جنبش کارگری کشور ما، به مثابه اصول بنیادی سازمان‌دهی، وحدت و دفاع از منافع طبقه کارگر و بخش عظیم جامعه در برابر منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار، استنتاج شده است.

اساس قدرت طبقه‌ی کارگر در نقش تعیین کننده‌ای است که در تولید ایفاء می‌کند، مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر وقتی می‌تواند موثر واقع شود که بتواند اکثریت بزرگی از کارگران را وارد میدان کند نه فقط اقلیت کوچکی که خود را فعال‌ترین، آگاه‌ترین و رزمنده‌ترین کارگران تلقی می‌کنند. این عمل توده‌ای با توجه به این که مزدبگیران در مجموع، توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شوند، علی‌رغم اعتقادات مختلف توده‌های کارگر امکان‌پذیر است، زیرا کارگران وحدت منافع دارند و اتحاد آنان برای دفاع از خواسته‌های طبقاتی‌شان، هم ممکن و هم ضروری است.

جنبش کارگری فقط در جنبش سندیکایی خلاصه نمی‌شود، بلکه احزاب کارگری، انجمن‌های هم‌یاری، و حتی مجامع ورزشی کارگران را نیز دربرمی‌گیرد. لیکن در این جا ما اساساً از جنبش سندیکایی کارگران سخن خواهیم گفت. به همین ترتیب، جنبش سندیکایی را از سندیکالیسم متمایز خواهیم ساخت. سندیکالیسم مستلزم درک معینی از جامعه و دولت است. سندیکالیسم در تحلیل نهایی عبارت از یک تئوری سیاسی منسجمی است که با وجود اتکا بر سندیکاها و نقشی که در طول تاریخ ایفا می‌کند، مفهوم بسیار محدود و تنگ‌نظرانه‌ای از جنبش سندیکایی کارگری - که اساساً توده‌ای، وحدت‌گرا، طبقاتی، دموکراتیک و مستقل است - ارائه می‌دهد. ما ریشه‌ها و اصول بنیادی جنبش سندیکایی را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

ریشه‌های جنبش سندیکایی کارگری - پیشینه‌های تاریخی جنبش کارگری

جنبش سندیکایی کارگری در کشور ما نیز به همان شیوه‌ای که در تمامی اروپا پا به عرصه گذاشته بود، با یک خصلت اساساً دفاعی و به منظور کسب بهبود شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر زاده شد و در ابتدا اساساً به مسایل دست‌مزد، شرایط کار محدود کردن شرایط شرم‌آور کار زنان می‌پرداخت و سپس در گام بعدی خواستار پایان دادن به شرایط

شرم‌آور کار زنان و کودکان شد. لیکن جنبش کارگری در کشور ما، به دلیل ویژه‌گی‌های “غیر نمونه‌وار” توسعه‌ی سرمایه‌داری در اسپانیا، در مقایسه با اروپا، با تاخیر پا به عرصه گذارد و خطوط خاص خود را داشت.

از مبارزات کارگران در دوره‌ی قبل از قرن نوزدهم، می‌توان به مثابه پیشینه‌های تاریخی مبارزات کارگری نام برد. در این دوره، مبارزات توده‌ای وسعت زیادی داشت که به عنوان نمونه‌های برجسته می‌توان از شورش‌های کارگاه‌های کوردوئه، انجمن‌های نیکوکاری گالیسی، کمون‌های کاستیل و یا دروگران کاتالانی یاد کرد. تقریباً در تمامی این موارد کارگران کارگاه‌ها نقش اسلاف پرولتاریای آینده را بر عهده داشتند. با این وجود، آنان به اندازه‌ی کافی دارای آگاهی لازم برای عمل مستقل به مثابه یک طبقه و یک نیروی سازمان‌یافته نبودند و در مجموع آن‌ها در حد یک عنصر فرعی طبقات دیگر و یا لایه‌های جامعه فئودالی ظاهر می‌شدند.

پیدایش صنعت در اسپانیا، و فرآیند پدیدار شدن طبقه‌ی کارگر صنعتی و نقش پراتیک اجتماعی دولت بود که ضرورت یک جنبش کارگری طبقاتی سازمان‌یافته و با هدف‌های خودویژه را در دستور کار قرار داد.

در شیوه تولید فئودالی، صنعت‌گران یا شاگردان اصناف، مانند تمامی افراد جامعه‌ی فئودالی، نسبت به قوانینی که بیان‌گر علمی “توسعه‌ی جامعه” است آگاهی ندارند. در جامعه‌ی فئودالی، سخن از این “ضرورت تاریخی” که آفرینندگان تئوری علمی جنبش کارگری، یعنی مارکس و انگلس، بعداً از آن سخن رانند، در میان نبود. در آغاز قرن نوزدهم، وضعیت اجتماعی و اقتصادی اسپانیا در مقایسه با دیگر کشورهای اروپا، عقب‌ماندگی زیادی را نشان می‌داد. پاره‌ای از مسایلی که قدمت آن به قرون وسطی برمی‌گشت، هنوز کاملاً حل نشده بود. مشکلاتی که از قرون وسطی باقی مانده بودند،

همراه با مسایل نوین، مدت‌ها به حیات خود ادامه دادند. ما در تاریخ تکامل خود، انقلاب بورژوازی از نوع فرانسه را برای پایان دادن به موانع قرون وسطایی، از سر نگذرانده‌ایم. برعکس، تفتیش عقاید و استبداد سیاسی بر تاریخ ما حاکم بوده است. هر چند که در دیگر کشورهای اروپایی، فرآیند شکل‌گیری جامعه‌ی سرمایه‌داری، عمیقاً رو به توسعه بود، اقتصاد اسپانیای دهه‌های سوم و چهارم قرن نوزدهم، به طور کلی، مجموعه مختصاتی داشت که می‌توان آن را اقتصاد عقب‌مانده تعریف کرد، و در آن هنوز مکانیسم‌های واقعی فرآیند غصب و تراکم ویژه‌ی صنعتی شدن سرمایه‌داری، نمایان نبود. در مجموع، قبل از قرن نوزدهم، صنعت خیلی محدودی وجود داشت، هر چند که دولت به دلایل نظامی، چند کارگاه ذوب فلز تاسیس کرده بود و تعدادی کارخانه اسلحه‌سازی و مهمات در نقاط مختلف کشور وجود داشت، ولی در نخستین دهه‌های قرن بیستم بود که مواردی مهم از توسعه‌ی صنعتی پدیدار گردید، که عمدتاً در مراکز اقماری شمال و کاتالانی، تمرکز یافته بود. بر پایه نخستین صنایع مدرن بود که شرایط بنیادی یعنی تمرکز و همگونی، به تدریج فراهم گردید و در طی یک فرآیند پیچیده و بطئی، تولد جنبش کارگری سازمان‌یافته را، امکان‌پذیر ساخت.

ظهور اشکال اولیه تشکل‌های کارگری

اشکال سازمانی جنبش کارگری، سه مرحله‌ی بنیادی از توسعه را طی کرده است؛ نخستین شکل آن، انجمن‌های هم‌یاری یا مونته‌پپوس، دوم کمیسیون‌های طبقه‌ی کارگر و سوم انجمن‌های مقاومت و سندیکاهای طبقاتی بود. در این تشکل‌ها، کارگران به خاطر همان هدف‌هایی متشکل می‌شدند که در دیگر کشورها نیز موجب تشکل کارگران می‌شود. این تشکل‌ها از تمایلات خودانگیخته و از فوری‌ترین منافع آنان دفاع می‌کند و ناظر بر لغو یا دست‌کم کاهش رقابت در بین کسانی است که در مقابل

کارفرمایان، مالک چیزی جز نیروی کار خود نیستند. به عبارتی دیگر، هدف فوری آنان، خواسته‌هایی روزمره، و علیه سوء استفاده‌های کارفرمایان بود، و می‌توان آن را چنین خلاصه کرد؛ افزایش دست‌مزدها، محدود کردن روز کار، سالم سازی محل کار و غیره. جوتکلار، در این زمینه چنین خاطر نشان می‌سازد: “شکل ظهور دست‌یابی به آگاهی کارگری در اسپانیا، تفاوتی اساسی با اکثر کشورهای اروپایی ندارد. لیکن از نظر عوامل پایه‌ای در تمایزات ساختاری، واجد تفاوت‌هایی است؛ در سرتاسر اسپانیا، فرآیند تحول صنعتی در مقایسه با دیگر کشورهای غرب، شتاب و عمق کم‌تری داشت، و چندان بنیادی (رادیکال) نبود. اسپانیا پدیده‌هایی مثل تمرکز شهری، تغییر واقعیت‌های فرهنگی، اشکال آموزشی، اطلاعاتی، افکار عمومی و غیره را هرگز تجربه نکرد. این پدیده‌ها در اسپانیا بر خلاف دیگر کشورهای غربی از چندان اهمیتی برخوردار نبود. آن‌ها در طول یک قرن، انقلاب صنعتی را متحقق ساخته و راه را برای اشکال بزرگ سرمایه‌داری هموار کرده بودند. گویی تمایزات و دشواری‌های حاکم بر اسپانیا، همان‌گونه که بر تکوین غیر نمونه‌وار و متمایز بورژواهای اسپانیا اثر گذاشت، می‌بایست تاثیر قابل ملاحظه‌ای نیز بر تعریف کامل و متمایز جنبش کارگری ملی بر جا می‌نهاد.”

در کنار این بورژوازی صنعتی در حال تولد ضعیف و ترسو که عطش تحصیل سود و به دست آوردن جایگاه‌های محکم زمین‌داران بزرگ را که بر نهادهای استبدادی، سیاسی و مذهبی مسلط بودند، طبقه‌ی کارگر شهر و روستا، که در شرایط غیر انسانی به سر می‌برد، به مخالفت برمی‌خاست. نسبت به جمعیت فعال در سال ۱۸۶۴، داده‌های گویایی در اختیار داریم؛ از مجموع ۳۴۰۰۰۰۰ کارگر، ۲۶۰۰۰۰ کارگران معدن، ۱۵۰۰۰۰ کارگران صنعت، ۶۰۰۰۰۰ پیشه‌ور و ۲۳۹۰۰۰۰ کشاورز، دهقانان فقیر و کارگران ارضی بودند. رقم اندک کارگران صنعتی و نقش مسلط واقعیت‌های ارضی را باید از

ویژه‌گی‌های جنبش کارگری اسپانیا به حساب آورد. در سال ۱۸۴۰، در بدترین شرایط، طبقه‌ی کارگر نخستین گام‌های خود را برمی‌دارد و نخستین مجامع کمک متقابل یا مونته‌پیوس را به وجود می‌آورد.

کمیسیون‌های کارگری

مرحله‌ای که ما از آن به عنوان دومین مرحله‌ی جنبش کارگری سازمان‌یافته، یعنی “کمیسیون‌های طبقه کارگر” نام بردیم، در اواسط قرن نوزدهم جای می‌گیرد. تصادفی نیست که سال ۱۸۵۰ سال تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری جامعه سرمایه‌داری اسپانیا به شمار می‌رود و می‌توان از ورود وسیع سرمایه‌های خارجی به عنوان یکی از عوامل نام برد. در اواسط قرن، تبدیل مونته‌پیوس‌ها به انجمن‌های مقاومت و سندیکا‌های طبقه، برجستگی و وضوح پیدا می‌کند، و ما به مرحله‌ی سوم پای گذاشتیم. در فاصله‌ی زمانی معینی “کمیسیون‌های طبقه کارگر” به ویژه در کاتالانی که در آن‌جا کمیسیون‌ها غیرقانونی هستند ولی تحمل می‌شوند، کارگران را بسیج کرده و در داخل و خارج در چهارچوب قانونی، به مبارزه می‌پرداختند. این کمیسیون‌ها نماینده بخش‌های مختلف کارگران کاتالان بودند این کمیسیون‌ها توانستند ۳۰۰۰۰ امضاء جمع کرده و آن را به مادرید یعنی اسپارتروس Sparteros بردند و به این طریق نخستین اعتصاب عمومی در بارسلون در سال ۱۸۵۵ به تصویب رسید. شعارهای “تجمع یا مرگ!” و “زنده باد تجمع آزاد!” که به پلاکاردهای آنان نقش بسته بود، یا در تظاهرات بر زبان رانده می‌شد، هدف‌های طبقه‌ی کارگر را در این دوره به روشنی منعکس می‌کرد. بدیهی است که در این‌جا ما نه فقط با نمود درجه‌ی بالاتری از آگاهی طبقه‌ی کارگر، بلکه با درجه‌ی عالی‌تری از شکل نیز مواجه می‌باشیم. همان‌گونه که مارتی‌بند و ویسن‌ویوس خاطرنشان ساخته‌اند، عاملی که نخستین اعتصاب عمومی کاتالانی و هم‌چنین اسپانیا

را میسر ساخت، عبارت بود از: واقعیت سازمان‌گری کمیسیون‌ها که در پایان دوره‌ای از بلوغ و دستیابی به حق شهروندی در تاریخ معاصر به دست آمده بود را به نمایش می‌گذاشت. بنا به نوشته‌ی جولدنگار، در گذشته کمیسیونی از کارگران نخ‌کار وجود داشت که دستور تحریم حرفه‌های اتوماتیک را داد، در بین رهبران این کمیسیون به چهره‌ای نظیر خوزه بارسلو برمی‌خوریم. او تیرباران شد و بهای تعهد خود به طبقه‌ی خویش را با جان خود پرداخت.

واقعیت این کمیسیون‌ها امری بسیار روشن است. ویسن ویوس آن را چنین تحلیل می‌کند: “از آن جایی که مجمع‌ها توسط حکومت ممنوع شده بود، پس نمایندگان، مظهر چه چیزی بودند؟ در مورد حرفه‌های اتوماتیک، آن‌ها نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر نخ‌کار بودند اما در طی اعتصاب عمومی سال ۱۹۵۵ هنگام تشکیل “کمیسیون‌های طبقه‌ی کارگر” بدیهی است که آن‌ها نماینده بخش‌های مختلف کارگران کاتالان بودند. هر چند که جای تجربه‌های به حد کافی متعدد و مشخص خالی است.”

جولدنگار باز می‌نویسد: “نشانه‌هایی در دست است که به موازات این وقایع ایجاد جنبش‌های مشابهی را در دیگر مراکز صنعتی اسپانیا نشان می‌دهد”، بی آن‌که مرتکب اشتباه شده باشیم، می‌توانیم بگوییم که اعتصابات این دوره و ارگان رهبری آن، یعنی “کمیسیون‌های طبقات کارگر”، حلقه‌ی اصلی برای گذار از مرحله کمک متقابل به سندیکای طبقه را تشکیل می‌دهد. در نتیجه این کمیسیون‌ها نقش مهمی در چهارچوب شرایط تاریخی معین در فرآیند شکل طبقه‌ی کارگر اسپانیا ایفا می‌کنند. و با عزیمت از اشکال ترکیبی و کم و بیش دوگانه‌ای از کمک متقابل مال‌اندیشانه، و کنوپراتیسم، کمیسیون‌ها را به تدریج بر آن می‌دارد که بر نیروی خود، و ضرورت وحدت، هم‌بستگی در دفاع از منافع خود به عنوان طبقه‌ی استثمار شده آگاهی یابند، در حالی که در دیگر

کشورها، گذار مستقیماً از طریق کمک متقابل به سندیکاها انجام می‌گیرد. فرآیند دستیابی به آگاهی، بنا به دلایلی که در بالا گفته شد توسعه‌ی ضعیف صنعت و فرهنگ، اهمیت پیشه‌وری و دهقانان، تعداد اندک پرولتاریای صنعتی و ضعف تمرکز آنان در اسپانیا با آن چه که در دیگر کشورها به وقوع پیوسته بود، تمایز پیدا می‌کند و حلقه‌ی واسطی به نام “کمیسیون‌های طبقه‌ی کارگر” را به وجود می‌آورد. این کمیسیون‌ها و اعتصاب عمومی بارسلون در سال ۱۸۵۵ راه را برای شرکت فعال طبقه‌ی کارگر در مبارزات طبقاتی را می‌گشاید، که به پیروزی سندیکا‌های کارگری به عنوان شکل سازمانی جنبش کارگری منجر می‌شود. “کمیسیون‌های طبقه‌ی کارگر” به علت شرایط تاریخی مشخص که از نظر ملی و بین‌المللی با وضعیت کنونی تفاوت بسیاری داشت، هدف‌های محدودی را در پیش روی خود گذاشته بود. کمیسیون‌های کارگری سال‌های ۵۰ با وجود ضعف عددی و ایدئولوژیک پرولتاریا، خواسته‌های خود را روی تحصیل آزادی تجمع کارگری، دست‌مزدها و روزهای کار که بتواند به کارگران امکان زنده ماندن را بدهد، متمرکز می‌ساخت. از این رو، اشتباه خواهد بود اگر بخواهیم این شکل ماقبل سندیکایی “کمیسیون‌های طبقه‌ی کارگر” را با کمیسیون‌های کارگری امروز یکی بدانیم. بعداً، ما جنبه‌های خودویژه و اصلی کمیسیون‌های کارگری و تفاوت آن‌ها را با کمیسیون‌های قرن نوزدهم، مورد بررسی قرار خواهیم داد.

نخستین کنگره‌ی کارگری

نخستین کنگره کارگری بعد از یک مرحله سازندگی و مشاجرات عدیده در ژوئن سال ۱۸۷۰ برگزار شد. این کنگره اساس فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی (F.R.E.) یا به عبارتی بین‌الملل اسپانیایی، را تشکیل داد. توسعه‌ی صنعتی - علی‌رغم تاخیر پنجاه ساله در مقایسه با فرانسه یا انگلستان - تولد و رشد مراکز اصلی پرولتاری را در پی داشت.

فرآیند درونی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، عامل تعیین کننده‌ای در ایجاد فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی بود. تشکیل فدراسیون منطقه‌ای اسپانیا که در بین‌الملل اول، به مجمع بین‌الملل کارگران (A.I.T.) پیوست، گامی تعیین کننده و تاریخی در تکامل سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر بود. تاثیر عوامل خارجی و اثرات تماس نمایندگان بین‌الملل با جنبش کارگری جوان اسپانیا و روابط باکونین در سال ۱۸۶۶ با هواداران سازمان مخفی‌اش در اسپانیا را (که هنوز به بین‌الملل اول نپیوسته بود) نباید انکار کرد. اما آنچه که باید گفته شود - ما بعداً به این نکته می‌پردازیم - این است که جنبش کارگری اسپانیا، علی‌رغم عوامل خارجی، مثل آمدن فانی و سپس لافارگ، اساساً بر پایه‌ی دینامیسم درونی خود تکامل پیدا کرد.

اهمیت آزادی سیاسی

تغییراتی که در هنگام انقلاب سال ۱۸۶۸ به وقوع پیوست مرحله‌ای سرشار از فعالیت طبقات اجتماعی - به ویژه طبقه‌ی کارگر- و نیروهای سیاسی را به دنبال داشت. هر چند که بعد از شش سال مبارزه‌ی مداوم، ساخت‌های کهن هم‌چنان به حیات خود ادامه داد، هر چند که بورژوازی از انقلاب خود صرف‌نظر کرده و با طبقات حاکم، اشرافیت و زمین‌داران هم‌عهد گردید، شرکت فزاینده - و در پاره‌ای موارد، تعیین کننده‌ی - کارگران در تدارک و راه انداختن انقلاب سپتامبر سال ۱۸۶۸ به آنان امکان داد که حق موجودیت قانونی تشکل خود را به دست آورند. این پیروزی، پایه‌ی تکامل بعدی جنبش کارگری بود. آنچه را که جوتگلار "فرآیند ج وی"، تونیون دولارا "شکوفایی" و آبادوسانتیلان "التهاب" نامیده‌اند، یعنی آنچه که بعد از برکناری ایزابل دوم به وقوع پیوست، به عبارت دیگر جزء مستقیم سلطه‌ی برخی از آزادی‌های سیاسی نبود، که تحکیم نیروهای

طبقه‌ی کارگر و به ویژه ارتقای درجه‌ی تشکل آن را امکان‌پذیر ساخت. همین آزادی‌های سیاسی، و از آن جمله آزادی تجمع که در ماده‌ی ۱۷ قانون اساسی جدید سال ۱۸۶۹ بیان گردیده بود، سکوی پرتابی را تشکیل می‌داد که به گسترش خارق‌العاده جنبش کارگری و نخستین کنگره‌ی کارگری منجر گردید. بجاست خاطر نشان سازیم که برخی از گروه‌های روشن‌فکری با محافل و روزنامه‌های خود، از تشکل مترقی جنبش کارگری حمایت به عمل آوردند. لیکن پایه‌ی اصلی‌ای که رسیدن به سطح بالایی از تشکل طبقه‌ی کارگر را در طی این دوره ممکن نمود، فرآیند طولانی و گاه خونین مبارزات در حوزه‌ی قانونی و به ویژه فراقانونی کارگران بعد از دوره‌ی کمک‌های متقابل و در گذار به کمیسیون‌ها و تا تشکیل فدراسیون گوسارت بود.

انشعاب در جنبش کارگری اسپانیا

نخستین کنگره‌ی کارگری از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. اصول تشکیلاتی که در این کنگره به تصویب رسید، تقریباً چندین دهه، بدون تغییر اساسی هم‌چنان به قوت خود باقی ماندند. معه‌ذا برای این که از موضوع مورد مطالعه دور نیفتیم، خود را به بررسی یکی از پر مجادله‌ترین مسایل در کنگره محدود خواهیم ساخت و به دنبال آن، یکی از علل بنیادی تقسیم جنبش کارگری را نشان خواهیم داد. کنگره، بحث شدیدی در مورد موضعی که فدراسیون منطقه‌ای اسپانیا باید در رابطه با سیاست اتخاذ نماید، به عمل آورد. به گفته‌ی آبادو سانتیلان، قطع‌نامه‌ای که ارایه و به تصویب رسید، ترجمه‌ی کلمه به کلمه‌ی همان چیزی بود که کنگره‌ی طرف‌داران باکونین در شودوفون چندی پیش تصویب کرده بودند. این قطع‌نامه طبق مصوبات “اتحاد” باکونینی، پرهیز سیاسی را توصیه می‌کرد و در آن، هر گونه عمل سیاسی که هدف فوری و مستقیم آن پیروزی آرمان کارگران بر سرمایه نباشد، شدیداً نفی شده بود. در آن آمده بود: “دولت باید ناپدید

شود” و اضافه شده بود: “کنگره به همه‌ی بخش‌های مجمع بین‌المللی کارگران توصیه می‌کند که از هر گونه هم‌کاری که هدفش تحول اجتماعی از طریق اصلاحات سیاسی ملی است، اجتناب ورزد و از آن‌ها دعوت می‌کرد که همه‌ی فعالیت خود را در جهت تشکیل فدراسیون‌های شغلی، یعنی تنها ضامن موفقیت انقلاب اجتماعی به کار اندازند.” در قطع‌نامه دیگری درباره‌ی عضویت در مجمع بین‌المللی کارگران گفته شده بود: “کنگره‌ی منطقه‌ای کارگران ضمن سلام و تهنیت صمیمانه به کنگره‌ی عمومی، به عنوان نماینده‌ی همه‌ی بخش‌های کارگری جهان با کلیه‌ی مقررات و مصوبات عمومی و تصمیمات کنگره‌ی جهانی مجمع بین‌المللی کارگران توافق دارد و عضویت خود را در آن اعلام می‌دارد.”

درجه‌ی آشفستگی و تناقض وقتی روشن می‌شود که در نظر گیریم دومین کنگره‌ی مجمع بین‌المللی کارگران بیانیه‌ای را پذیرفت که در آن قید شده بود: ۱- آزادی اجتماعی کارگران، از آزادی سیاسی آنان جدایی‌ناپذیر است، ۲- استقرار آزادی‌های سیاسی، اقدامی است که ضرورت مطلق دارد. چگونه ممکن بود که هم مقررات و تصمیمات مجمع بین‌المللی کارگران را پذیرفت و هم به قطع‌نامه‌ی کنگره‌ی هوادارن باکونین در شودوفن صحنه گذاشت که عزیمت‌گاهش پیش فرض‌های متضاد بود؟

ما با جوتگالار هم‌عقیده هستیم که می‌گوید: “شکل ظهور جنبش توده‌ای فدرالیسم در روند تعیین و تعریف جنبش کارگری اسپانیا، اهمیت بزرگی دارد. مشاهده می‌کنیم که در جریان یک روند متغیر، تمامی مراحل با اعتماد اولیه به عمل انقلابی طی می‌شود و یک جنبش سیاسی (جمهوری‌خواهی فدرال که این جنبش از اعقاب آن است) چنان در جهت مخالف گردش می‌کند که اکثریت آن از هر گونه سیاست و سیاست‌مدارگریزان است و با این زمینه‌ی سیاسی، یک سمت‌گیری آنارشستی و کاملاً مبارزه‌جویانه را انتخاب

می‌کند". زیگزاگ زدن‌ها و سیاست‌گریزی اکثریت فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی که با تصمیمات نخستین کنگره‌ی کارگری بارسلون در تعارض بود، نه به دلیل تردیدها و خیانت‌های بورژوازی قابل توجیه و نه از نقطه نظر طبقاتی صحیح است. تضادهای فوق، همان‌گونه که بعداً خواهیم دید، بعد از کنگره‌ی مجمع بین‌الملل کارگران در لاهه شدت پیدا کرده و زمینه‌ی انشعاب فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی را از آن فراهم می‌ساخت. فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی گرایش آشکاری به انزواجویی از نیروهای سیاسی و اجتماعی مدافع انقلاب دموکراتیک بورژوایی و آن‌هم دقیقاً در لحظه‌ای که ارتجاع اسپانیا از کمون پاریس به وحشت افتاده بود و خود را برای روی آوردن به اقدامات خشن و بی‌رحمانه سرکوب آماده می‌کرد، از خود نشان داد. پراکندگی نیروها، که می‌توانست بلوکی قادر به تامین پایه‌های دموکراتیک ایجاد نماید، دو سال قبل از جمهوری اول کاملاً آشکار بود. ایجاد یک جنبش کارگری مستقل بر پایه‌ی مواضع ایدئولوژیک طبقاتی و دست شستن از دنباله‌روی یا پذیرش رهبری بورژوازی لیبرال کاملاً درست بود. روی برتافتن از هر گونه اتحاد و هر گونه فعالیت مشترک با این نیروها، آن‌هم در شرایطی که نه از نظر ایدئولوژیک و نه از نظر تشکیلاتی چندان قوی نبودند و ارتجاع نیروهای نیمه فئودالی ضد دموکراتیک و ضد کارگری، فشار بسیار زیادی اعمال می‌نمود، کاری نابجا و غلط بود. طبقه کارگر می‌بایست از مواضع طبقاتی خود حرکت کند، نقش رهبری خود را ایفاء کند، لیکن نمی‌توانست از یک افراط به تفریطی دیگر روی آورد و از موضع جمهوری خواهان فدرال به سیاست‌گریزی کامل گذر کند. حوادث بعدی، شکست این سیاست‌گریزی را در لحظه استقرار جمهوری اول، یعنی در هنگامی که ارتجاع پراکنده بود یا می‌خواست مواضع خود را مستحکم کند، در هنگامی که بورژوازی فقط از نظر تئوریک قدرت را در دست داشت و فاقد پایگاه اجتماعی بود، و کارگران، که هسته

مسئول آن با حمایت اکثریت فعال، از باکونین هواداری می‌نمود، در شرایطی قرار نداشتند که نقش خود را به مثابه یک طبقه در انقلاب که در سال ۱۸۶۸ آغاز گردیده بود، ایفا نمایند، نشان داد و با جمهوری اول به نقطه‌ای اوج خود رسید. در کشور انقلاب دموکراتیک با شکست مواجه شد؛ از یک‌سو به این دلیل که بورژوازی اسپانیا از هدایت انقلاب تا دستیابی به نتایج نهایی خود در هراس بود و به این دلیل پایگاه‌های قدرت مادی و اهرم‌های اصلی فرماندهی نیروهای رژیم سابق را دست نخورده باقی گذاشت، و از سوی دیگر، رهبران طبقه‌ی کارگر اهمیت این طبقه را در لحظه‌ای که می‌توانست یک نقش تاریخی ایفا نموده و رهایی خود را به دست آورد، درک نکردند. جمهوری‌خواهان در سال ۱۸۷۳ نتوانستند با تکیه بر اتحاد همه‌ی طبقاتی که در انهدام رژیم سابق ذینفع بودند و می‌توانستند در ویران کردن پایه‌های مادی قدرت اشرافیت و نهادهای قرون وسطایی آن و دموکراتیزه کردن دولت سهمی داشته باشند، درک نمایند. فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی نیز تحت فشار افراتیون باکونینی به نوبه‌ی خود در روشن شدن وضعیت کمکی نکرد و حکومت را از حمایت و فشار زحمت‌کشان محروم ساخت. و به این ترتیب آنچه را که می‌بایست به‌عنوان تاکتیک واقعاً انقلابی مطابق با مقطع تاریخی اسپانیا به کار گرفته شود، نادیده گرفت. انگلس با انتقاد از این موضع در اکتبر سال ۱۸۷۳ نوشت: «اسپانیا از نظر صنعتی بسیار عقب است، هنوز نمی‌توان از یک رهایی فوری و کامل طبقه‌ی کارگر سخن به میان آورد. پیش از رسیدن به آن، اسپانیا باید از چندین مرحله‌ی مقدماتی توسعه بگذرد و یک سلسله از موانع را کنار بزند. لیکن این فرصت جز با مداخله‌ی سیاسی طبقه کارگر اسپانیا به دست نخواهد آمد».

انشعاب انجام می‌پذیرد

زوال جمهوری و بازگشت سلطنت نشان داد که فرصت مهمی از دست رفته است. دوره‌ی جدیدی از سرکوب جنبش کارگری شروع و روی‌آوری به فعالیت مخفی آغاز گردید. فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی می‌بایست نتیجه‌گیری‌های لازم از این شکست را به عمل می‌آورد و به درک نقش طبقه‌ی کارگر در مبارزه برای آزادی‌های دموکراتیک و گام برداشتن به سوی از بین بردن استثمار انسان توسط انسان نایل می‌آمد. لیکن اختلافات در درون مجمع بین‌الملل کارگران و عمدتاً بین باکونینیست‌ها و مارکسیست‌ها به ویژه بعد از اخراج باکونین در کنگره‌ی لاهه در سال ۱۸۷۲ و آشفتگی‌ای که به وسیله‌ی فانلی به وجود آمده بود، به طرز فزاینده‌ای تفرقه در بین جنبش کارگری اسپانیا را دامن می‌زد. در این زمینه، گزارش انگلس، نماینده‌ی مجمع بین‌المللی کارگران درباره‌ی اسپانیا که به شورای عمومی بین‌الملل در ۳۱ اکتبر ۱۸۷۳ ارایه داد، قابل توجه است: “در اسپانیا، بین‌الملل به عنوان زائیده‌ی ساده‌ی مجمع مخفی باکونین به نام “اتحاد” بنیان گذارده شد که می‌بایست به مثابه زمین‌هی سربازگیری برای آن به کار گرفته می‌شد و در عین حال اهرمی بود که اجازه می‌داد تمامی جنبش پرولتری رهبری شود، بلافاصله ملاحظه خواهید کرد که “اتحاد” در آن هنگام علناً گرایش به کاهش دادن بین‌الملل در اسپانیا به حد همان زائیده بود. به دلیل همین وابستگی، آموزه‌های ویژه “اتحاد” نظیر محو فوری دولت، هرج و مرج و ضد قدرت‌گرایی، امتناع از هر گونه عمل سیاسی و غیره در اسپانیا به عنوان به اصطلاح “آموزه‌های” بین‌الملل توصیه می‌شد. در عین حال همه‌ی اعضای مهم بین‌الملل بلافاصله در سازمان مخفی پذیرفته می‌شدند و به آن‌ها قبولانده می‌شد که این سیستم رهبری مجمع عمومی توسط یک مجمع مخفی در همه جا وجود داشته و کاملاً طبیعی است. ملاقات لافارگ با اعضای شورایی که باکونینیست نبودند، ولی وارد “اتحاد” گردیده و اعتقاد داشتند که این اقدامی

توطئه‌گرانه ولی ضروری است و همان‌گونه که پابلو ایگله‌زیاس سیزده سال بعد نوشت: “به منظور مقاومت استوار در برابر آوار ارتجاعی و به منظور سرپا نگه‌داشتن بخش‌های بین‌الملل بوده است”، خصلت فراکسیونی سازمانی را که باکونین رهبری می‌نمود آشکار ساخت.

پابلو ایگله‌زیاس می‌گوید: “برای ما بین‌الملل و اتحاد یکی بود” و اضافه می‌کند: “لافارگ در برابر اعضای جدید شورای فدرال اسپانیا چشم‌اندازی را گشود که مطلقاً تصورش را هم نمی‌کردند: “آن‌چه که آنان به عنوان یک پیش‌گیری موقت برای وضعیت اسپانیا پذیرفته بودند، بخشی از طرح بین‌الملل بود”. اصل مساله‌ای که از طریق به مباحثه گذاردن موضوع شرکت یا عدم شرکت طبقه‌ی کارگر در سیاست مطرح گردیده بود، در واقع جدال بین سوسیالیسم علمی و آنارشیسم بود. و بر خلاف آن‌چه که غالباً وانمود شده، این مساله خصلت شخصی نداشت. آمدن فانلی به مادرید و بارسلون اندکی بعد از انقلاب سال ۱۸۶۸، یعنی دو سال پیش از آمدن پل لافارگ، داماد مارکس در دسامبر ۱۸۷۱، بی‌شک روی رهبران فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی که بعداً می‌بایست تشکیل می‌شد، و همچنین سمت‌گیری بعدی جنبش سندیکایی تاثیر گذارد. روشن است که آمدن فانلی و تاخیر در انتشار نظرات مارکسیست‌ها، و همان‌گونه که قریباً خواهیم دید، ناسازگاری بین برنامه‌ی باکونین، یعنی اتحاد و دمکراسی سوسیالیستی و برنامه‌ی مجمع بین‌الملل کارگران نقشی را ایفاء نمود که نباید به آن کم بها داد. لیکن آن‌چه که برای درک نفوذ باکونینیستی در ابتدا، و نفوذ پرودونی بعدها بر روی بخش‌های وسیعی از کارگران، اهمیت اساسی دارد، فضای اجتماعی و اقتصادی‌ای است که این جریان‌های فکری در آن زاده شدند. و اهمیت آن‌ها بیش از حضور فانلی موثر بوده است. یعنی در تعداد بی‌شمار دهقانان قحطی‌زده، و تعداد زیاد صنعت خُرده‌پا در کارگاه‌های نساجی

خانوادگی کاتالانی که ناگزیر شدند در برابر صنعت نوپای جدید، خانه‌خراب و تعطیل شوند. در تمامی این‌ها باید علل و پایه‌های اقتصادی و اجتماعی‌ای را جست‌وجو کرد که در چهارچوب رژیم موجود، عمل کرد این نفوذ را تسهیل می‌کرد. با آمدن لافارگ مسایل به تدریج روشن‌تر گردید و مارکسیسم شروع به رشد کرد. لافارگ خود به مسا Mesa در ترجمه‌ی مانیفست کمونیست و فقر فلسفه‌ی مارکس، یاری کرد. از این لحظه به بعد بود که با کمک مارکس "آزادی"، ارگان فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی، در راستای سوسیالیسم بین‌الملل حرکت کرد. در طول نخستین سال‌های ۱۸۷۰، عده زیادی از مبارزین کارگری توسط طرفداران باکونین اخراج گردیدند. کنگره‌ی کارگری ساراگوزا در سال ۱۸۷۲، این تصمیم را القا کرد، لیکن از این تاریخ به بعد، تفرقه بین باکونینیست‌ها و مارکسیست‌ها شروع شد. تندی مشاجرات، تحریم‌های تازه‌ای را علیه عده‌ی زیادی از مبارزین کارگری برانگیخت. اینان نیز فدراسیون جدید مادرید را به وجود آوردند که علی‌رغم امتناع شورای فدرال فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی از به رسمیت شناختن آن، فدراسیون‌های تولید، آلكالا، گراسیا (ایالتی در بارسلون) لویدا دنیا Denial، سگوی، ساراگوزا، پون دو ویلومارا و گروه‌های مهمی از کادیکس و والسنی و عده زیادی از افراد به طور شخصی به آن پیوستند. در طی این مدت، شورای عمومی مجمع بین‌الملل کارگران فعالیت فرقه‌ای "اتحاد" در اسپانیا را پیش‌بینی کرده بود. از جمله نامه‌ی باکونین به مورا Mora که او را اشتبهاً در شمار هواداران حزب خود می‌دانست، از شورای فدرال فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی خواست که درباره‌ی موضع خود توضیحاتی بدهد. پاسخ منطقه‌ی اسپانیا چندان روشن نبود، به نحوی که شورای مجمع بین‌الملل کارگران تصمیم گرفت به جز فدراسیون منطقه‌ای اسپانیایی، فدراسیون

جدید مادرید را نیز به عضویت بین‌الملل بپذیرد و انشعاب وضوح هرچه بیشتری به خود گرفت. در کنگره‌ی مجمع بین‌الملل کارگران که از ۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲ در لاهه برگزار گردید، “ضرورت یک حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر برای فتح قدرت سیاسی” از طرف اکثریت اعضا به رسمیت شناخته شد. همچنین تصمیم به اخراج باکونین گرفته شد. در این کنگره، چهار نماینده از شورای فدرال اسپانیا – لافارگ نمایندگی فدراسیون جدید مادرید را بر عهده داشت – قبل از پیوستن به کنگره “طرفداران اتحاد” باکونین در سنت‌ایمیر شدیداً از تزه‌های باکونینیستی دفاع کردند. به این ترتیب، انشعاب در بین‌الملل جنبش کارگری به طور قطعی انجام پذیرفت، که بلافاصله در اسپانیا انعکاس خود را پیدا کرد.

نقش تاریخی طبقه‌ی کارگر

در چهارچوب آنچه که می‌خواهیم مستقل از دیگر جنبه‌های تاریخی بررسی کنیم، موضوع مورد مشاجره‌ای وجود دارد که در درون جنبش کارگری در دوره‌ی یاد شده به وقوع پیوست. قطع‌نامه “ضرورت ایجاد یک حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر برای فتح قدرت سیاسی” برای رسیدن به آزادی قطعی، هم درست و هم حیاتی بود. ما فرصت را مغتنم شمرده و چند مساله‌ی اساسی در مورد نقش طبقه‌ی کارگر در جامعه و تاریخ را مطرح می‌نماییم. چرا باید طبقه‌ی کارگر در سطح سیاسی نیز مبارزه کند؟ همان گونه که تاریخ نشان می‌دهد، به موازات توسعه‌ی سرمایه‌داری، پرولتاریا نیز افزایش پیدا می‌کند، یعنی امری که اشکال مبارزه‌ی طبقاتی را حادث و متنوع‌تر می‌نماید. شکلی از مبارزه که بیش‌تر از همه‌ی اشکال در دست‌رسی توده‌های وسیع کارگر قرار دارد، همانا مبارزه‌ی اقتصادی، یعنی مبارزه برای بهبود وضعیت مادی، شرایط کار و شرایط زیست آن‌ها می‌باشد. مبارزه‌ی اقتصادی، اولین شکل مبارزه‌ی پرولتاریا در تاریخ بوده و نقش

بزرگی در گسترش جنبش کارگری دارد. مبارزه‌ی اقتصادی، آگاهی و هم‌بستگی کارگران را ارتقا داده و در نتیجه باعث به وجود آمدن نخستین تشکل‌های طبقاتی آنان می‌گردد؛ از جمله می‌توان از صندوق‌های کمک متقابل، کنوپراتیوها، کمیسیون‌ها، سندیکاهای کارگران و غیره نام برد. در عین حال، مبارزه‌ی اقتصادی، خصلت محدودی دارد، و شکل نازلی از مبارزه‌ی طبقاتی است. مبارزه‌ی اقتصادی، به ویژه در مراحل اولیه‌ی خود، مبارزه‌ی همه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه همه‌ی بورژوازی نبوده و هنوز شکل برخورد گروه‌های کارگری کم و بیش وسیع علیه یک یا چند سرمایه‌دار را دارد. اما آنچه که به ویژه مهم است، این است که مبارزه‌ی اقتصادی، بر شالوده‌ی سرمایه‌داری یعنی مالکیت خصوصی، لطمه‌ای وارد نمی‌سازد و متضمن سرنگونی قدرت دولت بورژوایی نیست. مبارزه‌ی صنفی پرولتاریا به تنهایی استثمار را از بین نمی‌برد، فقط آن را ملایم‌تر و محدودتر می‌کند. با افزایش و توسعه‌ی سرمایه‌داری، مبارزه‌ی اقتصادی کارگران در کارخانه‌های بزرگ و کوچک، به سوی مبارزه‌ی مشترک همه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه همه‌ی سرمایه‌داران در مجموع خود، کانونی می‌شود. در این جا است که مبارزه‌ی طبقاتی شکل عالی‌تری، یعنی شکل مبارزه‌ی سیاسی به خود می‌گیرد. و مبارزه، خصلت سیاسی پیدا می‌کند. چرا که طبقه‌ی سرمایه‌دار، طبقه‌ی کارگر را صرفاً از نظر اقتصادی استثمار نمی‌کند، بلکه حاکمیت سیاسی خود را به واسطه‌ی دستگاه دولتی (حکومت، دستگاه اداری، دادگستری، ارتش، پلیس و غیره) نیز بر او اعمال می‌کند. در همه‌ی مراحل ستیز، دولت به صورت عمومی، به ویژه در مرحله‌ی فعلی سرمایه‌داری انحصاری دولتی، برای دفاع از منافع و مواضع بورژوازی، مداخله می‌کند. به همین دلیل است که مبارزه‌ی طبقاتی، کارگران و سرمایه‌داران را صرفاً از نظر اقتصادی رودرروی هم قرار نمی‌دهد، بلکه از نظر سیاسی نیز آنان را مقابل هم قرار می‌دهد. از این طریق است که طبقه‌ی

کارگر موفق به درهم شکستن قدرت سیاسی بورژوازی و استقرار قدرت کارگران خواهد گردید، به شرط این که در این مبارزه، به واسطه‌ی تئوری علمی جنبش کارگری، تئوری مارکسیستی، رهنمون گردد. فقط به این طریق است که مبارزه‌ی سیاسی، خصلت انقلابی خواهد یافت، یعنی تنها مبارزه‌ای که پاسخ‌گوی منافع کارگران خواهد بود. سومین شکل از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی ایدئولوژیک می‌باشد. بورژوازی تلاش می‌کند که اندیشه‌ی کارگران را از نظر ایدئولوژیک، با وسایل تبلیغاتی، اطلاعاتی و کنترل آموزش، خلع سلاح نماید. در برابر آن، طبقه‌ی کارگر و تشکل‌های او باید مباحث علمی منطبق با ایدئولوژی طبقه‌ی خود، که در شالوده‌ی آن سوسیالیسم علمی قرار داشته و به واسطه‌ی بنیان‌گذاران مجمع بین‌المللی کارگران تدوین گردیده است را قرار دهد.

اشارات مختصر تاریخی در مورد جنبش سندیکایی

ما به طور خیلی گذرا، چند جنبه‌ی تاریخی جنبش کارگری در اسپانیا را مورد توجه قرار خواهیم داد، تا آن‌چه را که تا کنون در مورد ریشه‌های جنبش کارگری کنونی گفته شده است، کامل‌تر ساخته باشیم، به این منظور که این امر مستقیماً کمک کند که اصول جنبش سندیکایی کارگری ناشی از پراتیک اجتماعی مشخص طبقه‌ی کارگران را فورموله کنیم. مهم است نقشی را که با ایجاد مجمع امپرسیون در سال ۱۸۷۲ ایفا گردیده، خاطر نشان سازیم. این مجمع در ابتدا علیه نظرات پابلو ایگلیزاس و آنسلمو لورنزو به وجود آمد، که می‌ترسیدند این مجمع به یک ارگانسیم هم‌کاری طبقات تبدیل شود، و امکان داد با ماندن در حوزه‌ی فعالیت قانونی، هنگامی که همه‌ی جنبش کارگری، قربانی سرکوب استقرار مجدد سلطنت بود - تا حد معینی - هم‌بستگی و تداوم در هسته‌ای را که می‌بایست بعدها به حزب دموکراتیک سوسیالیستی کارگری اسپانیا

(D.S.O.E.) تبدیل می‌شد، تامین نماید. این حزب نیز به نوبه‌ی خود به حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا (S.D.E.) تبدیل گردید. حزب دموکراتیک سوسیالیستی کارگری اسپانیا در سال ۱۸۷۴ پابلو ایگلزیاس را به ریاست مجمع فوق‌الذکر برگزید و او مقررات آن را به شیوه‌ای مثبت تغییر داد و تا سال ۱۸۸۵ این مسئولیت را هم‌چنان برعهده داشت.

حزب دموکراتیک سوسیالیستی کارگری اسپانیا، که در سال ۱۸۷۹ با همراهی پابلو ایگلزیاس به عنوان دبیر آن تشکیل گردید، بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن گفته شده بود: “حزب دموکراتیک سوسیالیستی کارگری اسپانیا اعلام می‌دارد که هدف او عبارت است از: الغای طبقات، یعنی رهایی کامل کارگران، تبدیل مالکیت فردی به مالکیت اجتماعی یعنی مالکیت تمامی جامعه، تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر”. این گام مهمی به سوی فعالیت سیاسی از طرف طبقه‌ی کارگر بود که با قطع‌نامه‌های بین‌الملل اول تطابق داشت. این اقدام و هم‌چنین بعداً تشکیل حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا از نظر تاریخی یک اقدام متفوق و برای تاریخ جنبش کارگری و برای کشور در طول بیش از پنجاه سال تعیین کننده بود. لیکن در کنار این اقدام تاریخی، باید از تاثیر منفی ژول گد و اصول اپورتونیستی او بر روی پاره‌ای از رهبران حزب جوان سوسیالیست نیز نام برد.

داوید روئیز استاد دانشگاه اویدو در کتاب خود تحت عنوان “جنبش کارگری در آستوری” این مساله را به خوبی توضیح داده است: “در سال ۱۸۸۶ نخستین شماره‌ی هفته‌نامه‌ی سوسیالیست منتشر گردید و در سال ۱۸۸۸ پایگاه کارگری آن به نظر می‌آمد که در اتحادیه‌ی عمومی کارگران (U.G.T.) سازمان یافته است، و به عنوان سازمان مقاومت

در برابر سرمایه، در شکل سندیکایی آن بود و در عمل از همان ابتدا با حزب سوسیالیست پیوند داشت.” در گروه بنیان‌گذار حزب، چهره‌ی پابلو ایگلیزاس (۱۸۵۱-۱۹۲۵) به خاطر شور و افروش، از همه برجسته‌تر بود. در ابتدا از آموزش‌های لافارگ پیروی کرد، ولی بعدها به آموزش‌های گد متمایل گشت، زیرا که آن‌ها را “پراگماتیک‌تر” تلقی می‌کرد. اعلام این که سوسیالیسم در اسپانیا، از همان آغاز در راه اپورتونیسیم سیاسی گام برمی‌داشت، از همین جا برمی‌خیزد، و این امر در چشم مبارزین آن به صورت یک خصلت متزلزل و با سرشتی بسیار تصادفی و مبهم می‌نمود و فاقد نرمش و ظرافتی بود که رهبری حزب و اتحادیه‌ی عمومی کارگران (تاسیس شده در سال ۱۸۸۸) که به طرز نزدیکی با هم مرتبط بودند، توصیه می‌کرد.” در این‌جا ما با ذکر تفسیرهای داوید روئیز نمی‌خواهیم اهمیت تاریخی بنیان‌گذاری حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا یا نقشی را که رهبران آن ایفا کردند - که همواره دشوار و غالباً قهرمانانه بود- نادیده انگاریم. همان‌گونه که گفته‌ایم، سال‌های سال، حزب سوسیالیست تنها حزب طبقه‌ی کارگر در اسپانیا بود. ادامه‌دهندگان راه بین‌الملل به نوبه‌ی خود تکامل ویژه‌ای را از سر گذراندند که بعدها آنان را برآن داشت که تشکلی را بنیان گذارند که بر اصول آنارکو سندیکالیستی استوار بود. در سال ۱۹۰۷ تلفیق ایده‌های باکونین و پرودونی از یک سو و سندیکالیستی فرانسه فرنان پلوتیه از سوی دیگر، به سازمان‌های جدید آنارکو سندیکالیستی، شالوده‌های ایدئولوژیک بخشید. در همان سال، در بارسلون مجمع “هم‌بستگی کارگری” تشکیل گردید که حدود ۵۰ مجمع محلی کارگری را در خود جمع کرده بود. آنان در سپتامبر ۱۹۰۸ هفته‌نامه‌ی “هم‌بستگی” را منتشر کردند و اقدام به تشکیل کنگره‌ای نمودند که ۲۰۰ نماینده از طرف ۱۳۰ مجمع از کل کاتالانی در آن شرکت داشتند. به این ترتیب، پایگاه‌های کنفدراسیون ملی کار آینده، بعد از یک سرکوب موسوم به

“هفته‌ی تراژیک” گسترده‌تر می‌شد. در نتیجه، در سال ۱۹۱۰ کنفدراسیون منطقه‌ای کار کاتالانی به هنگام برپایی کنگره در سالن هنرهای زیبای کاتالانی، از ۳۰ اکتبر تا اول نوامبر، تصمیم گرفت کنفدراسیون ملی کار (C.N.T.) را بنیان گذارد. کنفدراسیون مذکور اولین کنگره‌ی خود را در سپتامبر ۱۹۱۱ برگزار کرد. علاوه بر شش سندیکای کاتالانی، چهارده سندیکا از گالیس، یک سندیکا از ویتوریا Vitoria، یازده سندیکا از لوانت Luvant، ده سندیکا از جنوب و یکی از آراگون، به آن پیوستند. از مادرید نه سندیکایی در آن حضور یافت و نه سندیکایی به آن پیوست. در این کنگره، تصمیم مهم ایجاد “فدراسیون‌های صنعت” و “انحلال” فدراسیون‌های حرفه‌های “سابق گرفته شد. بعد از این اشارات کوتاه تاریخی، اکنون باید از سندیکا‌های کاتولیکی نیز نام ببریم. هر چند که نمی‌توان از جنبش کارگری کاتولیکی سخن به میان آورد، ولی باید خاطر نشان نمود که از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آنچه که می‌توان آن را “گرایش کارگری کاتولیکی” نامید، به وجود آمد که به ویژه بر پایه بخش‌نامه‌ی پاپ لئون سیزدهم، سمت‌گیری شده بود، در بین اصول اساسی اندیشه‌ی کاتولیکی از هم‌کاری طبقات، احترام به مالکیت خصوصی صرفه‌جویی و غیره، سخن زیاد گفته می‌شود. در سال ۱۸۶۱، پدر و نسن با عزیمت از اصول فوق و ایده‌های کنگره‌های کاتولیکی کارگری بین‌المللی لیژ Liege و مالینس، به ایجاد “محافل کاتولیکی کارگری” ابتدا در مانریسا و بعد در والنسی اقدام نمود و توانست در مه ۱۸۹۵ در مادرید یک مجمع ملی به وجود آورد که یک شورای ملی از کتورپراسیون‌های کاتولیک کارگری تشکیل داد که تقریباً همگی از وزرای پیشین، ژنرال‌ها، مارکی‌ها و کشیش‌ها بودند، پدر ماکسیمیلیانو آربولیا در برابر عدم کارایی محافل کاتولیکی، چندین بار، یعنی در سال‌های ۱۹۰۱، ۱۹۰۵ و

۱۹۱۴ سعی کرد سندیکاهای کارگری کاتولیکی به وجود آورد. در ۲۰ آوریل ۱۹۱۹ یک شورای ملی، در مادرید برپا گردید که کنفدراسیون ملی سندیکاهای کارگری کاتولیک را بنیان گذارد، که با وجود خصلت صرفاً هم‌پاری خود بیش‌تر از ۸۰۰۰۰ عضو نتوانست در سرتاسر کشور جمع آورد. سرانجام این‌که در سال ۱۹۱۲ کشیشانِ دومینکنی، فدراسیون سندیکاهای آزاد را تاسیس کردند که تقریباً بر پایه‌ی همان اصول کاتولیکی استوار بود. در سال ۱۹۱۶، در مورد ۲۲۶ سندیکا با ۲۰۰۰۰ عضو داده‌های مستند و اندکی در دست است. این سندیکاها با خصلت پدرسالاری و سازش طبقاتی علیه اتحادیه‌ی عمومی کارگران و کنفدراسیون ملی کار تاسیس شده بودند. اینان را همیشه از پایگاه اجتماعی مهم محروم می‌ساختند و عنوان درست “زرد”، ارزش آن‌ها را نشان می‌داد. و آخر این‌که در سال ۱۹۱۱ در اوزکادی هم‌بستگی کارگران باسک (S.T.V.) تشکیل گردید که رنگ و بوی ناسیونالیستی داشت و از نظر سیاسی و ایدئولوژیک توسط حزب ناسیونالیست باسک کنترل می‌شد.

اصول جنبش سندیکایی کارگری

هر چند که جنبش سندیکایی کارگری به طور خودانگیخته‌ای از ضرورت دفاع از منافع کارگران زاده می‌شود، اما تعمیم پراتیک و مبارزات آن امکان استنتاج یک سلسله اصولی را می‌دهد که شالوده‌ی جنبش سندیکایی می‌باشد. فقط پراتیکی که از این اصول پیروی نماید، می‌تواند از سقوط در افراط‌گرایی نزدیک به ماجراجویی یا اپورتونیسم رفرمیستی جلوگیری کند. بینیم این اصول بنیادی چیست‌اند؟

جنبش سندیکایی کارگری اساساً جنبشی است بر پایه‌ی مطالبات صنفی، هر چند که صرفاً به آن محدود نیست. سندیکا، بنا به انگیزه‌ی پیدایش خود به عنوان سازمانی

کارگری که به طور خودانگیخته در مرحله‌ی اولیه‌ی مبارزه برای تامین شرایط بهتر کار به وجود آمد، نه فقط مشروع، بلکه ضروری است. اگر طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی روزمره برای بهبود فوری شرایط هستی را رها می‌کرد، خود را از دست یازیدن به جنبش‌های وسیع‌تر و پر دامنه‌تر علیه سرمایه محروم می‌ساخت. در چنین زمینه‌ای است که ما هر روز کار می‌کنیم، در محل کار، در کارخانه، در معدن، در کارگاه و در مزارع. در چنین محل‌هایی است که ما نخست زندگی می‌کنیم و سپس شرایط استثمار خود را درک می‌کنیم. این تجربه‌ی زندگی است که روزانه ما را به سوی کسب آگاهی طبقاتی و درک رسالت تاریخی طبقه خود سوق می‌دهد. تامین دفاع روزمره از منافع کارگران، تامین دفاع از امتیازات به دست آمده و تلاش برای گسترش دایمی آن‌ها، نه فقط درست و انسانی، بلکه به منتهی درجه انقلابی است. کارگر متوسط، یعنی کارگری که از نظر اجتماعی و سیاسی رشد کمی داشته، هدف‌های بزرگ طبقاتی - فتح قدرت و محو استثمار - را جز از طریق تجربه‌ی خاص خود درک نمی‌کند. یک جنبش کارگری جدی و مستحکم، فقط بر پایه‌ی یک برنامه‌ی وسیع مطالباتی است که می‌تواند به پیروزی برسد. این جنبش با مبارزه پی‌گیر و مداوم خود می‌تواند به پیروزی دست یابد. لیکن نباید فراموش کرد که مبارزه‌ی اقتصادی، به تنهایی به رهایی طبقه‌ی کارگر و به رهایی از استثمار سرمایه‌داری منجر نمی‌گردد. بورژوازی انحصاری وسایلی در اختیار دارد - از جمله، تورم - تا آن‌چه را با یک دست داده است، با دست دیگر از چنگ ما در آورد؛ یعنی آن چیزی را که ما با مبارزه به چنگ آورده بودیم. مضافاً این که سرمایه‌داری از رشد تکنیک و علم، برای افزایش سود خود، به شدیدترین وجهی از هر ساعت و از هر دقیقه و از هر حرکت بدن، استفاده می‌کند و این امر یک آهنگ جهنمی به خود می‌گیرد. حتی

اگر دستمزدهای اسمی، در نتیجه‌ی مبارزات کارگران بالا رود، باز آن‌ها سهم هرچه ناچیزتری از آنچه خود تولید می‌کنند، به دست می‌آورند. در نتیجه‌ی این سیستم‌ها و سیستم‌های دیگر، سرمایه توانسته است ابتدا بخش رهبری سندیکاها و سپس پاره‌ای از بخش‌های طبقه‌ی کارگر را در اطراف سیاست رشد اقتصادی انحصاری خود، متحد سازد. در این راه، سندیکاهای کارگری که کاهش فعالیت خود را در چهارچوب رفاه اقتصادی و مطالباتی و در محدوده‌ی سرمایه‌داری انحصاری دولتی می‌پذیرند، ضرورتاً با تعقیب این راه، به بوروکراتیزه کردن و تبدیل خود به یک ارگان دیگری از سیستم سرمایه‌داری، می‌رسند.

حل این مساله را باید در صراحت بخشیدن به خواسته‌های کمی کلاسیک - نظیر افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار، تأمین اجتماعی، جلوتر کشیدن سن بازنشستگی و غیره - توأم با یک نیاز کیفی و جدید، باز جست که بنا بر آن، کارگران دیگر نمی‌پذیرند از کنترل و مدیریت کنار گذارده شوند و به طور انفعالی در سیستم ادغام گردند. به علاوه، این امر امکان می‌دهد که اتحاد کارگرانی که مستقیماً با تولید مرتبط هستند، با تکنسین‌ها و مهندسین تحقق یابد که به طرز روز افزونی، وزنه عددی زیادی در بین کارگران پیدا می‌کنند. بنا به این دلایل، جنبش سندیکایی کارگری، در عین حالی که گام به گام امتیازاتی را از طبقات حاکم کسب می‌کند و آن‌ها را مجبور می‌کند که قوانینی منطبق با نیازهای طبقه‌ی کارگر وضع کند. باید به روشنی به طبقه‌ی کارگر توضیح دهد که فقط با محو جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌توان مشکلات اجتماعی را حل کرد. دقیقاً به همین خاطر است که هیچ عملی، هیچ اعتصاب جزئی، هیچ ستیزی - هر چند کم اهمیت - بدون برجا گذاشتن جای پای خود در این خط سیر، نباید انجام گیرد.

جنبش سندیکایی کارگری، که به طور عینی انقلابی است، وظیفه دارد تجربه‌ی همه‌ی این ستیزها را جمع‌بندی نماید و تلاش کند تا کارگران را قانع نماید که محو حاکمیت لیگارشی سرمایه‌داری ضروری است و فقط سوسیالیسم می‌تواند مسایل آنان را به نحوی کامل حل کند. به طور خلاصه، لازم است به هر مبارزه‌ی مطالباتی از یک چشم‌انداز طبقاتی نگریسته شود.

جنبش سندیکایی کارگری باید یک جنبش توده‌ای، و به روی همه کارگران باز باشد. در بین عوامل متفاوت، نیروی اساسی طبقه‌ی کارگر، با تعداد او در داخل جامعه و نقش تعیین‌کننده‌ای که او در فرآیند تولید اجتماعی ایفا می‌نماید، تعیین می‌گردد. بدیهی است که دادن خصلت توده‌ای به جنبش سندیکایی کارگری، نه تنها مفهوم سندیکا، بلکه ساخت آن، کارکرد، فعالیت، و حتی سازمان‌دهی مبارزه آن را نیز در بر می‌گیرد. به این ترتیب، جنبش سندیکایی کارگری، باید به شکلی طبیعی کارگران را در خود جمع کرده و طبقه‌ی کارگر را در مقابل سرمایه‌داران متحد کند. با توجه به اصول منعطف در این سازمان‌دهی، مبارزه‌ی کارگران باید مستقل از مفاهیم سیاسی، ایدئولوژیک و مذهبی آنان بر مبنای دموکراسی کارگری، یعنی صفت مشخصه‌ی اساسی جنبش سندیکایی کارگری، بنیان‌گذارده شود. این دموکراسی کارگری ایجاد می‌کند که ارگان‌های رهبری در مجمع‌های عمومی یا کنگره‌های کارگران تعیین شود، و این ارگان‌ها تحت کنترل کارگران باشد. همچنین این کارگران و ارگان‌های منظم‌اً انتخاب شده‌ی آنان است که باید در مورد سمت حرکت، سازمان‌دهی و مبارزه تصمیم بگیرد. همه‌ی کارگران باید تا حد ممکن مسایلی را که مطرح می‌گردد، بشناسند و به تفصیل درباره‌ی آن‌ها به بحث بپردازند تا بتوانند بعداً جوهر مساله را دریابند.

ترکیب مبارزه‌ی قانونی و مبارزه‌ی فراقانونی با تابع ساختن همه‌ی آن‌ها در فعالیت توده‌ای، چنین است تنها شکل پیکار در شرایط یک دیکتاتوری فاشیستی. می‌توانیم بگوییم که با به کار گرفتن دو اصل فوق‌الذکر در شرایط تاریخی مشخصی که بعد از پیروزی فاشیسم در کشور ما به وجود آمده، لازم است که مبارزه‌ی قانونی و مبارزه‌ی فراقانونی را به منظور رسیدن به یک جنبش سندیکایی کارگری به طور عینی انقلابی، توده‌ای، طبقاتی، در شرایط سرکوب خشن دیکتاتوری، ترکیب نمود. سی سال دیکتاتوری فاشیستی الیگارش‌ی نشان داده است که در چنین شرایطی هیچ سازمان یا جنبش سندیکایی کارگری توده‌ای، اگر بخواهد از کوچک‌ترین کارآیی برخوردار گردد، نمی‌تواند موجودیت مخفی داشته باشد. جز این‌که به وسیله پلیس متلاشی شده یا برای حفظ خود، مجبور به اتخاذ اشکال بسته‌ای از عضوگیری و ضوابط امنیتی شود که در عمل او را فلج می‌سازد. این سازمان به گروه‌های کوچکی تبدیل خواهد شد که قواعد پنهان‌کاری را به خوبی به کار می‌بندد، لیکن ارتباط خود را با توده‌های کارگر از دست می‌دهد. تلفیق مبارزه قانونی و فراقانونی، یعنی نرمش و ظرافت در اشکال، و استوار بودن در مورد اصول جنبش سندیکایی کارگری، یا ترکیب مبارزه‌ی آشکار توده‌ها در کارخانه یا در خیابان – این نباید زیرزمینی باشد- و مراعات پاره‌ای از اقدامات امنیتی در مورد رهبران و سطوح بالای تشکیلاتی باید از تجربه‌ی جنبش کارگری بین‌المللی بهره گرفته باشد. مثلاً در روسیه بعد از سال ۱۹۰۵ در سندیکاهای زوباتفی و در هندوچین، از همه امکانات قانونی، برای گسترش جنبش کارگری در شرایط ویژه سرکوب استفاده کردند. همیشه باید در نظر داشت که ابزار تحمیل آزادی سندیکایی و آزادی‌های سیاسی در همین امر نهفته است. باید در نظر داشت که حق آزادی سندیکایی از طبقات حاکم گرفته می‌شود. با اعتصاب کردن می‌توان حق اعتصاب به دست آورد،

با گردهم‌آیی، حق تشکیل جلسه، و با جمع شدن، حق آزادی تجمع، همه‌ی این صفت‌های آزادی، فقط با عمل توده‌ای است که با تحمیل آن می‌توان به آن‌ها رسید. فقط با فتح غیر زیرزمینی در ابتدا، و گسیختگی از قانونیت فاشیستی در مرحله‌ی بعدی، می‌توان زمینه‌های فتح شده را به صورت قانونی درآورد.

بدیهی است که فعالیت قانونی، فرع بر فعالیت فراقانونی بوده و همه‌ی این‌ها باید تابع عمل توده‌ای باشد. منظور از فعالیت در داخل سندیکاهای رسمی، به معنی استقرار در درون آن‌ها یا تایید آن‌ها نبوده، بلکه آگاهی دادن به توده‌ها است، که این امر به بسیج و به انهدام سندیکاهای رسمی منتهی خواهد شد.

انتشارات ادسیون سوسیال

برگرفته از: «نشر بیدار»

